



شکرخند

## صدای بعضی از کلمات



وقت کم آورد، دیگر به سراغ خواندن کتاب و بقیه کارهایش نرفت؛ چون کلی وقت گیر بودند دیگر!

۳. از قضا مادر بزرگ و پدر بزرگ این جوان که دلشان برای دیدن نوه خود پر می کشید، برای انجام صله رحم به دیدن او آمدند و با دیدن اوضاع نوه شان، شروع کردند از قدیمی ها گفتن: «زمان ما شاهنامه خوانی بود، حافظ و مثنوی هم می خواندیم، دور هم جمع می شدیم و در شب نشینی ها مشکلات هم را حل می کردیم و گاهی هم با تلفن احوال فامیلی در شهر دور را می پرسیدیم. بیشتر زن ها قالی می بافتند و مردها هم سرکار بودند. بچه ها هم تا آمدن پدرشان به خانه، توی محل جمع می شدند و بازی می کردند. بعضی روزها هم دسته جمعی به باغی می رفتیم، گاهی مسابقه ای برای خودمان می گذاشتیم و گاهی دیگر...» در همین لحظه جوان مذکور حرف آنها را قطع کرد و گفت: این چیزها خیلی قدیمی شده. در عصر ماشین باید به مد روز بود. اینها که گفتید تفریح نیست، سرگرمی است. اصلاً کلمه ای به اسم تفریح نداریم. هر چه هست سرگرمی است. ما هم نمی شود که بیکار بنشینیم. پس باید سرمان را با یک چیزی گرم کنیم تا احساس خوشی کنیم یا نه؟

۴. پدر بزرگ و مادر بزرگ آن جوان که خاطرات قدیم برایشان تجدید شده بود، از پیش نوه شان رفتند در حالی که با ناراحتی به چیزهایی فکر می کردند: به کلمه «قدیم» که شاید بعدها از بین برود و کلمه و اوضاع جدید جایش را برای همیشه بگیرد، به اینکه با یک چیزی باید سر خود را گرم کرد، به تفریح و سرگرمی و خلاصه گیج شده بودند. به خصوص که فکر کردند بعدها نوه های نوه های سرشان را گرم کنند و چه کلمه ای برای آنها جایگزین تفریح سالم خواهد شد. آنها که هر چه فکر کردند، به نتیجه ای نرسیدند. شما چه می گوید و چطور فکر می کنید در معنای بعضی از کلمات؟

۱. «بعضی از کلمات هستند که معنای اصلی خود را از دست داده اند؛ مثل مزخرف که حالا دیگر به معنی طلاق اندود نیست.» این را یکی از جوان های فامیل در جواب پدر و مادرش گفت و بعد ادامه داد: تفریح سالم از این دسته کلمات است. اول اینکه در دوره زمانه ما کو تفریح؟! دوم اینکه اگر هم باشد، دیگر سالم و غیر سالم ندارد. همین که هست باید کلاهمان را به هوا بیندازیم آن هم در این غوغای بی تفریحی!

۲. همان جوان فامیل از اولین روز تعطیلی تابستانی با خانواده اش به مسافرت نرفت، چون نه با دیدن کسی و نه دیدن چیزی در سفر هیچ حس خاصی در او به وجود نمی آمد. در عوض نشست و برای وقتش برنامه ریزی کرد. از جمله اینکه: هر روز پیامک های روکم کنی به دوستان خود می فرستاد تا آنجا که موقع غذا خوردن هم فرصت نداشت و یکی از دستهایش بند فرستادن پیام دندان شکن بود. به علاوه هر روز پای کامپیوتر می نشست و مدام سی دی های جور واجور از آهنگ و فیلم گرفته تا بازی های رایانه ای جدید و تازه بازار را تند و تند می گذاشت و از وقت خود استفاده بهینه می کرد. گاهی هم که حالش را داشت، ساعت ها چت می کرد و درباره خود اطلاعاتی را به دیگری می داد که روحش بی خبر بود و جسمش در جا میخ کوب می شد که عجب! عجب و عجب! موافقی هم که خیلی بی حوصله می شد، از صد فیلم در صد روز رسانه ملی، فیلمی را که تابستان قبل از همان شبکه دیده بود را تماشا می کرد و برای پیدا کردن هیجان از دیدن دوباره فیلم، آجیل و تنقلات به مقدار کافی کنار دستش می گذاشت و صد البته چون





## سلام آقای مرگ فاطمه قربانی

رفته بودم قبرستان؛ خانه من و تو. گفتم: سلام آقای مرگ! آیا خانه‌ای برای اجاره دادن داری؟ آقای مرگ گفت: آه! سلام... کجا بودی... اگر دیر می‌کردی خودم می‌آمدم دنبالت. خانه‌هایی که من به شماها می‌دهم، بیش‌تر از دو طبقه نیست؛ آن هم بعضی‌هایش، سالن پذیرایی مبله هم ندارد. از الان بگویم که دوبلکس هم نیست تا خیالت راحت باشد. اتفاقاً خیلی هم تنگ است. پارکینگ هم ندارد؛ تا ماشین‌های رنگارنگت را در آن پارک کنی و مواظبتشان باشی تا خش برنذارند. با این حساب قید تحت و کمد لباس‌هایت را هم باید بزنی.

کامپیوترت را هم نمی‌شود بیاوری؛ چه برسد به این که بخواهی به اینترنت وصل بشوی و ساعت‌ها وقتت را با آن تلف کنی. موبایل و اس‌ام‌اس بازی را هم فراموش کن... مطمئناً سرت آن‌قدر مشغول حساب و کتاب با کرام‌الکاتبین هست که وقت نکنی پیامک بفرستی.

آقای مرگ ادامه داد: خانه جدید هیچ راه خروج و ورودی هم ندارد. البته چرا، یک در دارد که فقط یک بار از آن وارد می‌شوی... که آن را هم خیلی زود با خاک پرمی‌کنند. آنجا خاکی خاکی می‌شوی! پس لباس‌های خوشگل‌ت را هم فاکتور بگیر. ادکلن‌ها و عطرها هم که تکلیفتشان معلوم است.

آقای مرگ گفت: این خانه کمد دیواری هم ندارد. پس ساک‌هایت را هم پر نکن. تازه قفسه و پوشه و این‌جور وسایل هم ندارد تا تقدیرنامه‌ها و مدرک‌های درخشان‌ت را آنجا نگه داری.

گفتم: آقای مرگ! خودمانیم شما چه قدر مرا تنها و بی‌چیز می‌خواهید؟ جواب داد: نه این‌طورها هم نیست تو می‌توانی با خودت یک تکه پارچه سفید بیاوری.

گفتم: با این اوصاف اجاره خانه شما نباید خیلی زیاد باشد.

آقای مرگ لبخندی زد و گفت: برعکس، قیمت‌اش همه زندگیت است.



## واویلا از قدیسه

■ سیدحسین ذاکر زاده

عصمت عملی برسه - البته ما منکر عصمت عملی بعضی از این بازیگرها نیستیم! - اما مطمئناً کارگردان قصد نداشته این مباحث رو توی سریالش مطرح کنه. علاوه بر این بیش‌تر این سریال‌ها که اتفاقاً سریالای طولانی و پر مخاطبی هم هستن و هفته‌ای سه مرتبه پخش می‌شن، یه سیر منطقی رو دنبال نمی‌کنن. رفتارای آدم‌ها دلیل منطقی و واضحی نداره. اون‌ی که بده، اون‌قدر بده که یه سور زده به «بتمن»، اون‌ی هم که خوبه، واویلا! انگار طاق آسمون باز شده و بر زمین هبوط فرموده! از همه چیزش می‌گذره، اونم با دلایل سطحی، کارایی می‌کنه که توجیه عقلی ندارن. توی این برنامه‌ها همه اهل تله‌پاتی و ادراکات فرا حسی‌اند چون توی این تهران ۱۲ میلیون نفری، خیلی اتفاقی و جالب، این هفت هشت نفری که محور داستانن، با هم روبه‌رو می‌شن. اون‌وقته که جبهه حق علیه باطل شکل می‌گیره و خوابای داستان با اون خوبی‌های بی‌حد و حصرشون، بدهای داستان رو - که اصلاً معلوم نیست چرا کارشون به این وخامت رسیده - داغون عرفانی! می‌کنن. مخصوصاً با اون بازی‌های ناب و باورپذیری! که ارائه می‌دن. اون‌وقته که اگه توفیق رفیق راهنمون باشه و این سریال‌ها رو دنبال کنین، برمی‌گردین به دوران خوش تحصیل، و کلسی خاطره از تئاترای مدرسه‌ای براتون زنده می‌شه، که این هم خدمت کمی نیست برای یه رسانه!

عزت زیاد.

تا حالا شده از خوبی چندستون بشه؟ تا حالا شده از یه آدم مثبت، حالی بهتون دست بده که دیگه نتونید تحملش کنید و به قول معروف بخواید سر به تنش نباشه؟! تا حالا شده از صداقت و همت و ایثار کسی حرصتون بگیره؟ تا حالا شده...

خب! باشه دیگه ادامه نمی‌دم! حق با شماست. انگار حرفای منم تا حدودی داره غیر قابل تحمل می‌شه. اصلاً بذارین از یه جای دیگه شروع کنم.

چرا ما وقتی می‌خواهیم مفهوم خوبی، یا یه آدم مثبت و خوب رو نشون بدیم، این قدر بی‌سلیقگی می‌کنیم و اون‌رو به حدی قدیس و پاک و با صفا و با مرام و از خودگذشته و بی‌عیب و لوطی و کار درست و... نشون می‌دیم که مخاطب ما به هیچ وجه نتونه اون‌رو باور کنه و باهاش رابطه برقرار کنه؟ اصلاً چرا ما توی رفتارمون هم به یه تعادل منطقی نرسیدیم؟ زمانی یه نفر رو اون قدر باد می‌کنیم که یک‌دفعه می‌ترکه، یا یکی دیگه رو سر یه مسأله‌ای، اون قدر خار و خفیف می‌کنیم که اگه بعداً بهش احتیاج پیدا کردیم، رومون نشه دیگه بهش نیگا کنیم.

نمونه بارز این بی‌تعادلی و بی‌سلیقگی تو سریالای فخم! رسانه ملی مشهوده. خدا نکته یکی تو یه سریال آدم خوبی باشه، یعنی در واقع نویسنده و کارگردان بخوان خوبی‌ش رو نشون بدن، اون‌وقته که اون شخص می‌شه قدیس یا قدیسه، انسان کامل، بی‌عیب و بی‌نقص. اصلاً شاید تو سریال، یواش یواش به مقام